

ناصرالدین پروین

# دل‌مشغولی‌های بهار

به همراه گزیده‌ای از  
مقاله‌های سیاسی - اجتماعی او



سرشناسه: پروین، ناصرالدین، ۱۳۲۴ -  
 عنوان و نام پدیدآور:  
 دلمشغولی‌های بهار:  
 به همراه گزیده‌ای از مقاله‌های سیاسی - اجتماعی او/  
 ناصرالدین پروین.  
 مشخصات نشر:  
 تهران: مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب، ۱۳۹۵.  
 مشخصات ظاهری: ۴۴۸ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.  
 فروست: برگ‌های از تاریخ؛ ۸.  
 شابک: ۸۰-۰۰-۶۷۳۲-۶۰۰-۹۷۸  
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
 موضوع: بهار، محمد تقی، ۱۳۳۰-۱۲۶۵. -- نقد و تفسیر  
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد  
 موضوع:

Persian poetry -- 20th century -- History and criticism

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۸۴۸ پ/۷۹۶۹ PIR

رده‌بندی دیویی: فا ۱/۶۲۰۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۴۲۳۳۷

# دلمشغولی‌های بهار

به همراه گزیده‌ای از  
مقاله‌های سیاسی - اجتماعی او

ناصرالدین پروین

چاه‌کتاب

انتشارات مؤسسه فرهنگی- هنری



## دلمشغولی‌های بهار

به همراه گزیده‌ای از  
مقاله‌های سیاسی- اجتماعی او

ناصرالدین پروین

چاپ اول: ۱۳۹۶

تعداد: ۷۷۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

تهران. صندوق پستی ۷۷۶۵-۱۵۸۷۵

تلفن: ۹۸-۶۶۹۶۸۰۹۷

email: info@jahaneketab.ir

telegram: @jahaneketabpub

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۸۰-۰۰

## فهرست

پیشگفتار..... ۹

|                                                            |     |
|------------------------------------------------------------|-----|
| بخش یکم: برای شناخت شاعر سیاست‌پیشه.....                   | ۱۳  |
| ۱. سرآغاز.....                                             | ۱۳  |
| ۲. آغاز زندگی سیاسی - اجتماعی.....                         | ۲۴  |
| ۳. قرارداد ۱۹۱۹.....                                       | ۲۹  |
| ۴. دورهٔ چیرگی شیر مازندران.....                           | ۳۴  |
| ۵. در پادشاهی پهلوی اول و نظر بهار دربارهٔ سردار/ شاه..... | ۵۸  |
| ۶. ده سالی که پس از سقوط رضاشاه زیست.....                  | ۷۲  |
| ۷. نگاه بهار به خودی.....                                  | ۷۷  |
| ۸. بیگانگان.....                                           | ۸۰  |
| ۹. بلشویسم، حزب توده و سوسیالیسم بهار.....                 | ۹۱  |
| ۱۰. ملت و جامعهٔ ایرانی.....                               | ۱۰۷ |
| ۱۱. آرمان‌های سیاسی.....                                   | ۱۱۷ |
| ۱۲. بهار کیست؟.....                                        | ۱۳۰ |

|                                                   |     |
|---------------------------------------------------|-----|
| بخش دوم: بهار و روزنامه‌نگاری زمانهٔ او.....      | ۱۴۳ |
| ۱. درآمد.....                                     | ۱۴۳ |
| ۲. دوران مشهد.....                                | ۱۴۶ |
| ۳. دوران تهران انتشار نوبهار.....                 | ۱۵۶ |
| ۴. خاموشی نوبهار، نشر دانشکده و مدیریت ایران..... | ۱۶۵ |

۵. سرپرستی روزنامه‌های اقلیت ..... ۱۸۰
۶. پس از جنگ دوم جهانی ..... ۱۸۹
۷. ویژگی‌های روزنامه‌نگاری بهار ..... ۱۹۲

#### بخش سوم: بهار در پهنه ادب ..... ۲۰۳

۱. دیوان ناقص ..... ۲۰۳
۲. اشاره‌ای به شیوه شاعری بهار ..... ۲۰۴
۳. قالب و مضمون نو ..... ۲۰۸
۴. دو شعر که در دیوان نیامده است ..... ۲۱۳
۵. درباره ترانه مرغ سحر ..... ۲۱۷
۶. نثر ملک‌الشعرا ..... ۲۲۳
۷. بهار داستان‌نویس ..... ۲۲۷

#### بخش چهارم: گزیده‌ای از مقاله‌های سیاسی - اجتماعی بهار ..... ۲۲۹

- نظریات سیاسی ..... ۲۲۹
- ردّ العجز الی الصّدْر ..... ۲۳۲
- روح تمدن یا ریاست روحانی ..... ۲۳۵
- پس چرا ما استقلال نداریم؟ ..... ۲۳۸
- ناموس‌های طبیعت ..... ۲۴۰
- دنیا در چه حال است؟ ما در چه حالیم؟ ..... ۲۴۲
- افکار عمومی ..... ۲۴۴
- حکومت و مطبوعات ..... ۲۴۶
- تعارف دوستانه! ..... ۲۵۰
- برای یادآوری دیگران ..... ۲۵۵
- یکی برای همه ..... ۲۵۸
- مسائل جاریه ..... ۲۶۰
- خنجر خون‌آلود! ..... ۲۶۱
- ایران تهران است ..... ۲۶۳
- دخالت ملّت در امور دولت ..... ۲۶۶
- استبداد یا روح قانون ..... ۲۶۹

|     |                                      |
|-----|--------------------------------------|
| ۲۷۲ | قحطی، گرسنگی!                        |
| ۲۷۶ | انتخابات ولایات                      |
| ۲۷۹ | حزب مساوات چیست و چه می گوید؟        |
| ۲۸۵ | دیروز- امروز- فردا.                  |
| ۲۸۹ | یک اقدام جانیهانه!                   |
| ۲۹۲ | استرداد شهر تاریخی، وطن انوری        |
| ۲۹۴ | نظری به سرحدات خراسان و آخال         |
| ۲۹۹ | ورشکستگی خزانه                       |
| ۳۰۳ | دیباچه نوبهار                        |
| ۳۰۸ | مسائل جاریه طبقه دوم                 |
| ۳۱۵ | نسل معاصر!                           |
| ۳۲۱ | بر دوش بشر!                          |
| ۳۲۳ | جواب پانزدهم[: آرمان های ما          |
| ۳۳۴ | ملت چه می خواهد؟                     |
| ۳۳۸ | ایران و سردار سپه                    |
| ۳۴۵ | درخواست های من                       |
| ۳۴۷ | اشخاص و اشخاص                        |
| ۳۵۱ | شعله های نفت!                        |
| ۳۵۵ | اطلاعات مهمه                         |
| ۳۵۸ | رد مغالطه                            |
| ۳۶۲ | آزادی خواه                           |
| ۳۶۶ | دولت و ملت                           |
| ۳۷۰ | دنیا با زورمند مخالف است             |
| ۳۷۴ | ایران در مجلس اعیان انگلستان         |
| ۳۷۹ | ملاقات آقای رئیس الوزرا با آقای مدرس |
| ۳۸۴ | مرگ عشقی!                            |
| ۳۸۷ | مرگ شاعر- خون بی گناه                |
| ۳۹۰ | ضربت های آخری!                       |
| ۳۹۵ | صحیفه سیاه!                          |
| ۴۰۰ | قبر فردوسی                           |

- حرف آخر ..... ۴۰۳
- بلای فقر؟ ..... ۴۰۷
- میل من و دنیا! ..... ۴۱۰
- حسن اداره، سوء اداره ..... ۴۱۲
- ایران زنده است ..... ۴۱۴
- سید ضیاءالدین و افکار او ..... ۴۱۷
- نمایه ..... ۴۱۷



## پیشگفتار

این کتاب، مجموعه‌ای از بررسی‌های من دربارهٔ شاعر برجسته، پژوهشگر توانا، مبارز سیاسی و روزنامه‌نگار هوشیار، محمدتقی بهار معروف به ملک‌الشعراى بهار است.

از ۱۴-۱۵ سالگی با دیوان بهار خو گرفته و به سخن این سخنور دلبسته بودم. چون به تاریخ معاصر پرداختم، علاقه‌ام بدو افزونی یافت. روشن است که پس از دیوان و به سبب پی گرفتن تاریخ روزنامه‌نگاری از سال ۱۳۵۵ تاکنون، به روزنامه‌نگاری بهار توجه کردم و می‌توان گفت که در این راستا، هر آنچه او در روزنامه و غیر آن نوشته و در دسترس است، خوانده و بسیاری را موشکافی و واکاوی کرده‌ام.

اگر از آن بخش از پژوهش دربارهٔ تاریخ روزنامه‌نگاری بگذریم که به دورهٔ فعالیت بهار می‌پردازد؛<sup>۱</sup> در فرصت‌هایی به بهارشناسی پرداخته‌ام:

- مقالهٔ ارائه شده در همایش پنجاهمین سال درگذشت بهار. ۳۱ فروردین ۱۳۸۰ و یکم فروردین ۱۳۸۱ در دانشگاه نول سوربن (پاریس ۳) با توجه به چهار ویژگی برجستهٔ شخصیت او برگزار شد: بهار شاعر (۱۰ سخنرانی)، بهار استاد دانشگاه و پژوهشگر (۵ سخنرانی)، بهار سیاستمدار (۳ سخنرانی) و بهار روزنامه‌نگار. مورد آخر بر عهدهٔ من بود و به همین سبب، وقت بیشتری در اختیارم قرار گرفت تا

۱. گذشته از اشاره‌هایی در جلد دوم تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان.

دست‌آورد دوره کمتر شناخته شده اما طولانی و پرتلاطم روزنامه‌نگاری بهار را ارائه کنم. متن این پژوهش که با همه فشردگی پر حجم از کار درآمد، در مجموعه‌ای از آن سخنرانی‌ها به چاپ رسید<sup>۱</sup> و در تارنمای بهار که از پاریس اداره می‌شود، گنجانده شد.

- مقاله‌ای با عنوان «دربارهٔ ترانهٔ مرغ سحر» چاپ شده در مجلهٔ بخارا (ش ۵۵، مهر و آبان ۱۳۸۵). این مقاله، برای نخستین بار تاریخ دقیق اجرای ترانهٔ جاودانهٔ بهار و انگیزهٔ راستین سرودن آن را مطرح ساخت و مورد استقبال و استناد قرار گرفت.

- اول و دوم اردیبهشت ۱۳۹۵، به مناسبت شصت و پنجمین سال درگذشت ملک‌الشعرا بهار، همایش مفصلی در دانشگاه کاشان با همت آن دانشگاه و مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی برگزار شد. در این همایش، نگارنده مقالهٔ جامعی با عنوان «مقاله‌های سیاسی و اجتماعی بهار: از اندیشه تا کردار» ارائه داد. من در این نوشته پس از شرحی دربارهٔ موضوع‌های اصلی سرمقاله‌های بهار، به این‌که تا چه اندازه به آن اندیشه و گفتار وفادار بوده است، پرداخته‌ام. هدف روشن بود: باید بگوییم که انبوهی از پژوهشگران به گونه‌های مختلف سخن منظوم شاعر بلندآوازه را مورد بررسی و پژوهش قرار داده‌اند و به سبب پراگندگی یا دشوارتر بودن، به نثر روزنامه‌ای وی، بسیار کم توجه شده است؛ حال آن‌که نوشتارهای بهار در روزنامه‌ها و مجله‌ها، از نظر حجم بزرگ‌ترین بخش از میراث قلمی اوست و بدون بررسی دقیق آن‌ها، سرگذشت و سیر اندیشهٔ سیاسی و تحول نثر و حتی نظم ملک‌الشعرا را نمی‌توان به‌درستی شناخت. این علاوه بر آن است که آن مقاله‌ها، گوشه‌های مهمی از تاریخ معاصر را روشن می‌سازند.

۱. بهار، پنجاه سال بعد، به کوشش علی میرانصاری، (تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعهٔ علوم انسانی، ۱۳۸۳).

- در سال ۱۳۹۱، مقاله‌ای درباره‌ی زندگی اجتماعی و فرهنگی بهار برای یکی از مجله‌ها نوشتم که سبب‌هایی مرا از ارائه‌ی آن بازداشت.

کتاب حاضر، حاصل درهم آمیختن سه مورد اخیر است، به‌علاوه‌ی دو مطلب کوتاه درباره‌ی دو سروده‌ی نویافته از بهار و مقاله‌ی «درباره‌ی ترانه‌ی مرغ سحر» که اندکی بر آن افزودم. خواننده‌ی گرامی می‌تواند در صورت لزوم به آن چاپ‌شده‌ها مراجعه کند؛ اما ترکیب این کتاب، با اضافه‌ها و برداشت‌های تازه، مجموع آن‌هاست. روشن است که با توجه به برخی از جنبه‌های زندگی و فعالیت ملک‌الشعراى بهار و تنوع آن‌ها، تکرارهایی هم در پاره‌ای جاها خواهید دید. این را باید به حساب ضرورت گذارد.

به سبب پراگندگی نوشتارهای بهار و به‌ویژه مقاله‌های سیاسی و اجتماعی او، جابه‌جا عین یک یا چند عبارت او را آورده‌ام و این، خلاف معمول من است. همان‌گونه که گفتم، آن مقاله‌ها کمتر در دسترس قرار دارد و کمتر پژوهشگری به آن‌ها پرداخته است. به همین جهت، شایسته دیدم خدمتی را نیز عهده‌دار شوم: با توجه به این‌که سرمقاله‌های بهار برای شناخت او و زمانه‌ی او دارای اهمیت فراوان‌اند و بیشتر از دید علاقه‌مندان دور مانده‌اند، ۵۲ مقاله‌ی نه‌چندان بلند او (جز یکی دو مورد) را برگزیده و در آخر کتاب گنجانده‌ام. بدین ترتیب، بهتر می‌توان از نظرها و سبک نگارش و فراز و فرود او آگاهی یافت.

مایلم در این‌جا به یک نکته‌ی حساس هم اشاره کنم: نگارنده همواره کوشیده است عینیت را در نوشتارهای خود از دست نهد و آن بی‌طرفی که شایسته پژوهشگر است رعایت شود. چه کنیم که روان آدمی پیچیده‌تر از آن است که بتواند مانند یک ماشین بی‌روح به بررسی و داوری بپردازد. از این رو، اگر خواننده‌ی گرامی چنین دریافت که در بیان یک یا چند نظر اصرار ورزیده‌ام، مرا ببخشاید و گذشته از خصلت‌های طبیعی آدمی و یا خطای برداشت، آن اندک موردهای احتمالی ناخواسته

را ناشی از علاقه‌ای بدانند که همواره نسبت به بهار داشته‌ام و بدین بلندآ، شامل کس یا کسان دیگری از فرهیختگان ادب و جامعهٔ معاصر او نمی‌شود.

ژنو، شهریور ۱۳۹۵

## بخش یکم

### برای شناخت شاعر سیاست‌پیشه

#### ۱. سرآغاز

خاندان - خاندان پدری بهار با خاندان‌های صبا و ضرابی کاشان از یک ریشه بوده‌اند. پدرش، نوۀ میرزااحمد صبور کاشانی<sup>۱</sup> برادرزادۀ ملک‌الشعرا صبا بود و به همین مناسبت تخلصش را «صبوری» نهاد. آن خاندان‌ها، در اصل به سران طایفۀ کردان دُنبلی تعلق داشتند که مدت‌ها در خوی و پیرامون آن فرمانروایی کرده‌اند و عبدالرزاق دُنبلی از آنان است. دُنبلیان، خود از منطقۀ حکاری که اینک به ترکیه تعلق دارد برخاسته‌اند و نیاکان بهار بر آن باور بودند که از نوادگان برمکیان‌اند. از این روست که بهار چند جا به این نسب اشاره کرده است:

مَنّت خدای را که من از نسل برمکم

بتوان شمرد جدّ و پدر تا فرامکم



جدّ من هست صبور، آن که به کاشان او را

با عم خویش صبا دعوی همتایی بود

۱. پژوهشگران گفته‌اند به احتمال زیاد، نوۀ دختری بوده است.

می‌رسد از پس سی پشت به آل‌برمک

وین نسب، آن روز اسباب خودآرایی بود  
 خاندان مادری، از گرجیان بودند. بهار و دیگران نوشته‌اند که آنان در  
 جنگ‌های ایران و روس به اسارت سپاه ایران درآمده، مسلمان و ماندگار  
 شده‌اند. این روایت، با خیلی چیزها نمی‌خواند و از جمله آن که پس از  
 صلح با روسیان، اسیران به سامان خود بازگشتند. بنابراین، جدّ مادری  
 بهار یا بی‌درنگ پس از اسارت، اسلام پذیرفته، اقامت در ایران را خوش  
 داشته (همچون بسیاری از گرجیان دوره صفویه)، یا آن‌که به مانند  
 لاجین‌خان و همانندان او، خانمان از دست داده، به ایران پناه برده است.  
 به هر رو، آنان نخست به تهران رفتند و به همان دلیل، چون یکیشان  
 مجاورت آستانه امام رضا (ع) را برگزید، فرزندانش به تهرانی و  
 تهرانی‌زاده و تهرانیان شهرت یافت. این خاندان، در مشهد بلورفروشی  
 می‌کرد؛ اما از ذوق و ادب هم نصیبی داشت. دایی بهار، محمدکاظم،  
 شاعر بود و دیوانش به چاپ رسیده است. پسر او، شیخ‌احمد بهار در  
 شاعری و روزنامه‌نگاری و فعالیت‌های سیاسی شهرت شایسته‌ای دارد.  
 روزنامه خراسان نیز که تا پیش از انقلاب اسلامی یکی از دو روزنامه  
 روزانه خاور ایران بود، به دست محمدصادق تهرانیان، یکی دیگر از  
 وابستگان به این خاندان انتشار می‌یافت.

**زخم استعمار روس** - زندیان کم‌وبیش بر یک‌سوم ایران صفوی حکم  
 می‌راندند. پس از براندازی زند و دیگر خاندان‌ها، کوشش قاجاریان برای  
 دستیابی به مرزهای ایران صفوی با هیولای ابرقدرت روس روبه‌رو شد و  
 ایران در جنگی نابرابر و آلوده به خیانت باخت. جز آن‌که بهار نیز به  
 مانند دیگر ایرانیان از خاطره نه‌چندان دور شکست در برابر روس کافر  
 متأثر بوده است، خاطره‌های خانوادگی را می‌شنید و می‌دانست:

میرزا احمد صبور کاشانی<sup>۱</sup> جدّ بهار از منشیان عباس میرزا نایب‌السلطنه و در عین حال مرد رزم بود. وی در نبرد با تجاوز بیگانه جان باخت:

نایب‌السلطنه را بود دبیر مخصوص  
زان که شیرین خط او شهره به زیبایی بود  
با چنین حال، شد اندر صف پیکار و جهاد  
که وطن دستخوش دشمن یغمایی بود  
در صف رزم شد از غیرت اسلام شهید  
زان که با طبع غیور و سر سودایی بود  
چنان که گفتیم، خاندان مادری بهار نیز در پی همان یورش استعماری،  
خانمان خود از دست داده، در تهران و مشهد اقامت جستند.  
گمان من بر آن است که افزون بر مشاهده مستقیم ستم‌های روس بر  
ایران و به‌ویژه در بخش‌های شمالی کشور، بهار در داوری‌هایش نسبت  
به روسیان، از این خاطره‌های خانوادگی نیز متأثر بوده است.

**خراسان آن دوره** - چندی از دست‌اندازی روس‌ها به مرو و نسا و سرخس  
کهن و همچنین، بریدن هرات از خراسان با دخالت مستقیم انگلیسیان  
می‌گذشت که محمدتقی بهار به دنیا آمد: اینک، خراسان نامی بود که به کمتر  
از نیمی از آن چهار کرسی کهن (نیشابور، مرو، بلخ، هرات) می‌نهادند.  
مرکز ایالت مرزی «خراسان و سیستان»، شهر مقدس مشهد، بارگاه  
مظهر و باعظمت تنها امام شیعی مدفون در قلمرو ایران را در خود جا  
داده بود و از این رو و سبب‌های جغرافیایی، ویژگی‌هایی داشت:

- تقدس؛

- وجود عالمان دینی برجسته و مدرسه‌های مذهبی مهم (با این وصف،

۱. دیوان وی به چاپ رسیده است: دیوان صبور کاشانی؛ میرزا احمد شهید، به کوشش محمد راستگو و معصومه عدالت‌پور، (تهران: منشور مهر، ۱۳۹۵).

از نگاه مرکزیت تشیع، مشهد پس از نجف و کربلا و سامرا و اصفهان قرار داشت).

- انبوهی مجاوران آمده از دیگر سامان‌ها با خرده‌فرهنگ‌های خود، به‌ویژه هراتی و هزاره، مردم ایران مرکزی (یزدی، کاشانی، اصفهانی...) و دو گروه ترک‌زبان آذربایجانی و قفقازی؛

- انبوهی زائران ایرانی و انیرانی؛

- پیوند بخش‌های متفاوت شمالی و جنوبی خراسان با قوم‌های گوناگون؛

- مرکزیت تجاری به‌ویژه با بخش‌های جداشده خراسان و فرارود که زیر مهمیز استعمار روس رو به توسعه‌ای چشمگیر داشتند و از آن سوی با روسیه و چین.

این‌ها، موجب آن بود که مشهد دارای دو بخش «بیرونی» و «اندرونی» باشد. این یک، جایگاه نمود بالاترین ارزش‌های سنتی تشیع آن روزگار و آن یک، ساحتی از ساحت‌های شهرهای آن روزی ایران که بیشتر به سبب نزدیکی به امپراتوری روسیه - و با آن واسطه، دیگر خطه‌های آسیایی<sup>۱</sup> و اروپایی - رونق بازرگانی را با نفوذ نوآوری‌ها همراه ساخته بود. چنان‌که در جنبش مشروطه‌خواهی دیده شد، نواهای مخالف نوگرایی سیاسی نیز از بخش اندرونی برمی‌خاست؛ حال آن‌که رهبر معنوی مشروطیت، آخوند ملا محمدکاظم هروی خراسانی، بدان سامان تعلق داشت و شاهزاده‌والی هم مرد مداراجویی بود.

نگین شهر، بارگاه امام بود و مسجدها و مدرسه‌های کهن پیرامون آن. در این بافت، بازارها و محله‌های کهن قرار داشتند. یکی از آن محله‌ها، «سرشور» بود با بازارش، دو سه مدرسه دینی درجه دوم، و حمام‌های معروف... آن‌جا محله خانواده‌های متوسط مشهد، کارکنان آستانه، هنرمندان



و صنعتکاران بوده است. بهار و پدر او زاده و زیسته همین کوی و برزن‌اند.

**بالندگی فرهنگی** - اگر از ادب سنتی و فرهنگ عامه بگذریم، فضای فرهنگی مشهد در چنبره قداست آن شهر و نفوذ دین‌دانیان قرار داشت؛ اما به سبب همسایگی و ارتباط با سرزمین‌های متصرفی روسیه و مهاجرت کسانی از آذربایجان و قفقاز، مشهدی‌ها و دیگر مردم شمال خراسان، با بود و باش اروپاییان، از طرز خیابان‌بندی شهرها تا اندیشه‌ها و حقوق شهروندی آشنایی داشتند. از همین‌روست که پس از فرمان مشروطه، آموزش نوین، هنر نمایش و حرفه روزنامه‌نگاری، در پایتخت مقدس خراسان رونقی گرفت که چیزی در حدود دیگر شهرهای مهم ایران بود. باز از همین‌روست که در نخستین نوشتارهای بهار، آگاهی‌های دقیق او را نسبت به اندیشه‌ها و رفتارهای نو می‌یابیم.

بهار نوشته است که پدرش، اگرچه بسیار عصبی و فحاش بود، اما با اهل خانه «صحبت‌های علمی و تاریخی می‌داشت»، به او شاهنامه آموخت، از تاریخ اروپا سخن می‌گفت، ترجمه رمان‌های آلكساندر دوما را بلندبلند می‌خواند و گاهی همسرش آن کار را برعهده می‌گرفت. در دیوان صبوری می‌بینیم که انتشار/دب (نخستین روزنامه مشهد و خراسان) را تهنیت گفته و دلبسته روزنامه‌های فارسی آزادنویس چاپ خارج نیز بوده است. در مدح روزنامه/اختر (چاپ اسلامبول) می‌گوید:

چه اختری است که از باختر سوی خاور

همی بتابد از آفتاب روشن‌تر

و در رثای علی محمدخان شیبانی ناشر پرورش (چاپ قاهره) سرود:

مدیر پرورش، آن فاضلی که نامه او

تمام پرورش جسم بود و رامش جان

بدون شک، دیگر روزنامه‌ها، از جمله حبل‌المتین (چاپ کلکته) نیز

بدین خانه راه داشته‌اند. در آن روزنامه است که نخستین ریخته‌های قلم بهار به چاپ رسید. نیز، در آغاز کتاب *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، بهار از «انس و آشنایی» پدرش «با فکرهای تازه» سخن گفته، آن را در مشروطه‌خواهی خود مؤثر دانسته است.

این بود آن‌چه پسر ملک‌الشعرای آستانه در خانه می‌دید و به سینه می‌سپرد؛ اما رسم آن بود که آموزش را به آموزگاری دیگر واگذارند. محمدتقی را روانهٔ مکتبی کردند که زن‌عمویش گشوده بود. وی در آن مکتب مختلط، خواندن آموخت. پس از یک سال به مکتبی رسمی‌تر رفت و با پنجاه بچهٔ دیگر، شش ماه شاگرد «ملاحیدر»ی شد که در مسجد، نامهٔ خسروان جلال‌الدین میرزا درس می‌داد. نامه‌ای آکنده از مهر ایران که تا پایان زندگی آن را از بر داشت و بدون شک، در روحیهٔ آن پسر بچه اثر نهاده است.

کودک، در نخستین سال از پادشاهی مظفرالدین شاه، درس را رها کرد و به همراه خانواده به زیارت عتبات رفت. آن‌جا هم چندی نزد یک سید عرب ضد ایرانی آموزش دید. در بازگشت، یازده‌ساله شده بود. او را به مکتب مرد عالمی گذاردند که شیخ موسی نحوی باشد. بهار از همهٔ این مکتب‌ها، خاطره‌های بدی نقل کرده است.

بهار نقاشی می‌کرد و گویا آموزگار و مشوقی هم در این باره نداشت. آموزش ادبی را نزد پدر آغاز کرد و خود هم به زیر و رو کردن کتاب‌های نظم و نثر قدیم پرداخت. از سه سال پیش از مرگ صبوری، در حلقهٔ درس ادب‌شناس برجستهٔ آن عصر، میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری شرکت جست. در این هنگام، یک سالی از گرفتن لقب سنگین «ثقة الکتاب» و پرداختنش به کتابداری در کتابخانهٔ آستان قدس گذشته بود. درگذشت پدر و منصب ملک‌الشعرایی، بهار را از دانش‌اندوزی باز نداشت؛ بلکه با فراغت از وظیفهٔ کارمندی کتابخانه، فرصت بیشتری در

این زمینه یافت. به قول خودش: «می‌توانم بگویم که تحصیلات من از هجده‌سالگی، بعد از مرگ پدرم شروع شد». وی به شاگردی ادیب نیشابوری ادامه داد و حتی به مهم‌ترین مدرسه سنتی مشهد، یعنی مدرسه نواب رفت و به تکمیل دانش پرداخت.

**پادشاه سخنوران** - ناصرالدین شاه «شاهنشاه» بود و برادرش محمدتقی میرزا فرمانروای خراسان و سیستان؛ یعنی حدود یک چهارم ایران. بنا به رسم قدیم، شاعران او را در مدیحه‌های رنگ‌باخته خود «شاه» می‌خواندند و گویا نسبت به شاهزاده‌های دیگری همچون ظل‌السلطان، خلق و خوی انسانی‌تری هم داشته است. همو بود که فرزند یک حریرباف و قناویز<sup>۱</sup> باف کاشانی مجاور حرم مطهر را به فرمان شاه، «ملک‌الشعرا»ی آستان مقدس رضوی کرد و فرزندش، همان مقام را به فرزند او داد. دور نیست که صبوری به سبب نزدیکی به محمدتقی میرزا و فرزندانش<sup>۲</sup> نام پسر را محمدتقی نهاده باشد.

محمدکاظم کاشانی، در مشهد به دنیا آمد. پدرش محمدباقر نام داشت. میزان ذوق و دانش آن پدر را نمی‌دانیم، اما می‌دانیم که از خاندان فرهنگ‌مدار صبا نسب می‌بُرد و به کوچک‌ترین فرزندش محمدکاظم اجازه داد نه تنها به حرفه پدری نپردازد، بلکه افق دانش خود را گسترده‌تر سازد و طبع شاعری‌اش را با تخلص صبوری به همگان بشناساند. از آن پس، از او با عنوان «صبوری مشهدی» یاد می‌کردند؛ تا آن‌که افزون بر اهل ادب دیگر سامان‌ها، ناصرالدین شاه نیز با او و شعرش آشنایی یافت. سرانجام، شاه به محمدتقی میرزای رکن‌الدوله، والی خراسان و سیستان و متولی آستان قدس رضوی، دستور داد صبوری را به «ملک‌الشعرای» آستانه منصوب کند و او چنین کرد:

۱. نوعی پارچه.

۲. از قضا، قصیده‌ها و اشاره‌هایی به نصرالله میرزا رفعت‌الدوله دارد و او پدرِ مادرِ بزرگِ مادری من، بدرالملوک رکنی قاجار بوده است.

المقرر نواب مستطاب ارفع والا، رکن الدوله العلیه، والی والاشان ممالک شرقیه و متولی باشی عتبه مبارکه رضویه، از هذه السنه و مابعدھا، عالی جناب فضیلت مآب میرزا محمد کاظم صبوری را خادم کشیک اول و ملک الشعرای سرکار فیض آثار دانسته، قدغن نمایند که منسوبین آستان عرش آیین، رتبت و حرمت مشارالیه را مرعی داشته، در مجالس رسمیه حضرتی و اعیاد عظیمه ملتسی، از قصاید غراً و تقریضات شیوای عالی جناب مشارالیه محظوظ و بهره‌مند باشند و این مرتبه را به استحقاق، مخصوص مشارالیه دانسته، عمال خجسته اعمال، مبلغ چهل و چهار تومان نقد، مقدار بیست خروار جنس در ازای مواجب، همه ساله موافق برات صادره از دفتر خانه مبارکه عاید ساخته، کُتّاب سعادت اکتساب، شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده، در عهده بشناسند.

محمد تقی، فرزند صبوری، هنگامی از مادری گرجی تبار زاده شد که ده سال از ملک الشعرای پدرش گذشته بود. پس تا زمانی که خود از پسر آن والی فرمان ملک الشعرای دریافت داشت، به عنوان پسر ملک الشعرا شناخته می‌شد و تنها خاصان و نزدیکان می‌دانستند که خلافِ خواستِ پدر، این نوجوان نیز احساس و اندیشه‌اش را به رشته نظم می‌کشد.

محمد کاظم صبوری در گذشت و منصب ملک الشعرای آستان قدس خالی ماند. محمد تقی میرزا رکن الدوله هم در گذشته بود و اینک علینقی میرزا با همان لقب در شرق کشور شاهنشاهی فرمانروایی می‌کرد. آن والی متولی، با اصرار و تلاش شاعران داوطلب این «شغل» روبه‌رو شد؛ اما پسر جوان ملک الشعرای پیشین، مرده‌ریگ معنوی و مادی پدر را می‌جُست. ناگفته پیداست که آن شاعران داوطلب و دوستان و هوادارانِشان در آستانه، خواست جوانک را بر نمی‌تافتند. چنان‌که می‌دانیم، نه تنها او را شایسته این مقام و آن درگاه نمی‌دانستند، ناجوانمردانه،

بدگمانی‌هایی درباره دزدی آثار دیگران بر او بستند. گفتند شعرهای پدر و سروده‌های بهار شیروانی را دزدیده است. قرار شد در پیشگاه والی از او امتحان حضوری بگیرند و بدیهه‌سرایی و استقبال و اقتفا و تضمین بخواهند. چنین شد و محمدتقی‌خان بهار، در ستیزه‌های پی‌درپی و دشوار ادبی به پیروزی رسید. شاید دل رکن‌الدوله نیز با او بود، زیرا می‌توانست به آن جوان هجده‌ساله بگوید:

برادر! پدر تو سال‌ها ملک‌الشعرای این آستانه بود و من و پدرم را مدح‌ها کرد. اینک تو را با این سرفرازی‌ها که نشان دادی، جانشین راستین او می‌دانم، اما تو جوانی. بگذار یکی از این شاعران سالمندتر، چون محمدحسین نادری را که «امیرالشعرا»ی همین بارگاه است، لقب ملک‌الشعرایی دهم تا نوبت تو نیز فرارسد.

آن شاهزاده چنین نکرد و بهار نوجوان، فرمان «ملک‌الشعرا»یی یافت. وی آن لقب را دوست می‌داشت، در سراسر عمر - حتی دور از بارگاه امام رضا و پس از بریدن پیوند اداری و مالی با آن دستگاه - همواره به کار می‌گرفت و امضا می‌کرد؛ به گونه‌ای که بسیاری گمان می‌بردند و می‌برند که ملک‌الشعرا ایران بوده است. راستی را، اگر قرار هم می‌بود که پادشاه سخنوران ایران را برگزینند، چه کسی می‌توانست بر بهار برتری جوید؟

**بهار و اعتقاد مذهبی** - ملک‌الشعرا آستان قدس رضوی، همواره خود را مسلمانی شیعه معرفی کرده و افزون بر قصیده‌هایی که بنا بر وظیفه در بارگاه امام هشتم (ع) می‌خواند، سروده‌های دیگر و مقاله‌های زیادی از او در حمایت از مذهب و نمادهای آن در دست است. افزون بر این، در سخنرانی‌های مجلس بارها به اعتقادش اشاره کرده و دلیل مخالفت با جمهوری و سلطنت رضاخان را قَسَم‌ش به قرآن دانسته است. وقتی در ۱۲۹۲ خ کسانی بر نوشتارهای او درباره ارتقای مقام زن ایرادهایی می‌گرفتند، گفت:

این عامیان که در نظر ما مصورند      هرروز دام کینه به ما برگسترند  
ما پاسدار دین و کتاب پیمبریم      وینان عدوی دین و کتاب پیمبرند

شش سال پیش از درگذشتش نیز گفته است:

پس از یزدان، پناهم جز رضا نیست      کزو روز ازل پیمان گرفتم  
مگر بپذیردم شاه خراسان      که من از حضرتش فرمان گرفتم  
گرم روزی به خدمت بازخواند      همانا عمر جاویدان گرفتم  
کند آزادم از شرّ سیاست      که راه وادی خذلان گرفتم  
توانم دید خود یارب، که روزی      مکان در آن بلند ایوان گرفتم؟

بهار پیایند مذهبی منتشر نساخت و مذهبی‌نویس نیز نبود تا دربارهٔ این مقوله شرحی درخور بدهیم، اما از آن‌جا که وی ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی و از یاران مدرس بوده است، بی‌جا نیست اشاره‌ای کوتاه به پیوند او با مذهب نیز بکنیم. بهار، به انتخاب رکن‌الدوله<sup>۱</sup> فرمانروای خراسان و با تصویب مظفرالدین شاه، به جای پدر نشست و ملک‌الشعرای آستان قدس رضوی شد. در آن سمت و وظیفه، قصیده‌های مفصل و استادانه به مناسبت‌های مذهبی سروده است، اما به نظر می‌رسد تماس او با این بنیاد پس از استبداد صغیر به‌کلی قطع شده باشد. به‌هرروی، در تهران می‌زیست و تا پایان عمر بدان لقب نامبردار بود و نشنیده‌ایم در آیینی از آیین‌های آستان قدس شرکت جسته باشد.

بهار در سروده‌ها و مقاله‌های خود همواره رعایت اعتقاد دینی را می‌کرد و نظم و نثر انتقادی‌اش، تنها در مورد باورداشت‌های خرافی بود که بسیاری از دین‌دانایان نیز با آن باورداشت‌ها و به‌ویژه حرکت‌ها سر موافقت ندارند.

۱. ملک‌الشعرا بارها به نثر و نظم، حتی پس از برکناری قاجاریان، رواداری علینقی میرزا رکن‌الدوله را ستوده است. واسطهٔ فرمان ملک‌الشعرایی صبوری، پدر بهار، نیز پدر همو- با همان لقب- بود و در جاهایی دیده‌ام که به این تفاوت توجه نکرده‌اند.

وی پیش از نشر روزنامه خود، با روزنامه طوس همکاری داشت و نخستین مقاله‌اش در آن روزنامه، «ردالعجز علی‌الصدر» درباره شیعه‌کشی بخاریان بود. نوبهار دوره اول مشهد نیز خود را چنین معرفی می‌کرد: «نامه‌ای است سیاسی، سرگذشتی، اخباری؛ خواهان یگانگی و فزونی اسلام و اسلامیان و هوادار بزرگی و نیرومندی ایران و ایرانیان؛ یعنی «اسلامیت و ایرانیت» که البته از شعارهای همیشگی کسانی همچون دکتر محمد مصدق نیز بوده است.

اشاره‌های بهار در مقاله‌هایش در آن دوره و بعد در تهران به اسلام کم نیست، اما چنان‌که خواهیم دید، کسانی با جنجال و تحریف، پرونده‌ای برایش ساختند که شش ماه تصویب اعتبارنامه او را در مجلس عقب انداخت. گفتنی است که یکی از مضمون‌های او در مقابله با دخالت روس‌ها، اشاره به پناه دادن بهاییان در سمرقند و عشق‌آباد بود. نمونه مقاله‌های بهار در ربط با تشیع، نوشتارهایش در مورد جنایت سعودیان وهابی در حجاز است. وی در آن سال که سردار سپه نخست‌وزیر بود، با لحنی شورانگیز جنایت‌ها را محکوم کرد و از سردار خواست به هیئت صلاح‌الدین ایوبی درآید، به حجاز بتازد و وهابیان را گوشمال دهد.<sup>۱</sup>

بنیاد خانواده- به سال ۱۲۹۸ خ، بهار در تهران با دختری از یکی از خانواده‌های بزرگ دولتشاهی<sup>۲</sup> پیمان زناشویی بست و همه فرزندان او از آن بانو بودند. روشن است که زن، در رفتاری‌ها و رنج‌ها و دربه‌دری‌های همسر، با او شریک بود و بهار نیز مدح‌های ناگزیر و التماس‌های منظوم و منثور را برای رهایی از تبعید به انگیزه علاقه و تعهد همسری و پدری گفته است.

۱. «صحیفه سیاه»، قانون، س ۵، ش ۳، ۱۹ صفر ۱۳۴۴/۱۷ شهریور ۱۳۰۴.

۲. این خاندان نسب از محمدعلی میرزا دولتشاه فرزند دلیر و شاعر فتحعلی شاه می‌برند که حکمرانی باختر ایران را به مرکزیت کرمانشاه برعهده داشت.

نامه‌های سرشار از محبت و حتی عاشقانه‌ای از بهار در دست است که پیش و پس از همسری، به سودابه صفدری قاجار نوشته است. با این وصف، وی در مهر ۱۳۰۱، بدین گونه از عشق سخن گفت:

من به واسطه هجوم افکار سیاسی و اختلاط با صاحبان افکار مشوش پلتیکی و سیاسی، خیلی زودتر از آن که جوانی اجازت دهد، آن حرارت‌های سوزان اولیه را بدرود گفتم و حالا، آن چه "عشق" می‌نامند و در روی او بحث می‌کنند، دور - یعنی با دوربین ماضی - از هامون خاطرات و در آثار دور خطوات جوانی خویش تجسس کرده و از تماشای آن‌ها لذت برده و عشق دگرگونی را که در دفتر ابدیت اراده خود صفحه به صفحه نشانی گذاشته و رد می‌شوم، با آن آب و رنگ‌ها و طلاها تذهیب می‌نمایم و همان ابر لطیف و زیبای قلّه کوهسار را هم به همین قشنگی و زیبایی که عشق را از جلو و از وسط و از فراز و نشیب دیده‌ام، می‌دانم؛ زیرا هم عشق را دیده‌ام و هم ابر را... دریغ که ابر بهاری نبود!

## ۲. آغاز زندگی سیاسی - اجتماعی

مشروطه و ستم روس - ملک‌الشعراى صبوری به سال ۱۳۲۲ اق (۱۲۸۲خ) درگذشت و سرپرستی مادر، خواهر و دو برادر کوچک‌تر به گردن محمدتقی بهار، کتابدار جوان آستان قدس افتاد. گفتیم که آن کتابدار، چند ماه بعد، شایستگی نشان داد و به جای پدر، ملک‌الشعراى آستان قدس شد که درآمدی خوب داشت و کار، منحصر به ساختن و خواندن شعر به مناسبت‌های مذهبی و گاهی جزو آن، بود.

اما در این سال‌ها، روشنگری‌ها اثر بخشیده، باسوادان را سوداهای تازه در سر افتاده بود. عدالت می‌خواستند و دخالت مکت را در سرنوشت



خود می‌طلبیدند. این موج، بهار پرشور و نوظلب را به‌سوی خود کشید و در مشهد (شهر محافظه‌کار/ بی‌خبر/ وحشت‌زده)، به حلقهٔ کوچکی از چند پیر و جوان خراسانی و آذربایجانی افکند که در این راه می‌کوشیدند. رکن‌الدولهٔ والی هم «مردی میانه‌رو و خیرخواه» بود.<sup>۱</sup> پس، انجمنی مشروطه‌خواه به نام «سعادت» برپا ساختند، شاعر ما، آزادی را فریاد زد و به روزنامه‌نگاری (روزنامهٔ خراسان) نیز پرداخت. او و دوستانش، به سبب وجود انجمن‌های حامی وضع موجود و دخالت‌های هراس‌انگیز روس‌ها و عاملان آنان، ناگزیر از کار پنهانی بودند. یکی از آن انجمن‌های ارتجاعی «همت» نام داشت و بهار درباره‌اش یک مثنوی و یک ترکیب‌بند ساخت. در مثنوی گفته است:

|                            |                                   |
|----------------------------|-----------------------------------|
| الغرض، تیشه را تیر کردند   | قوم پوسیده را خبر کردند           |
| آن هیاهو و شور جمعیت       | انجمن گشت و نام آن همت [...]      |
| هر که را بود درد وطن       | بود از ایشان دچار رنج و محن       |
| چون مدیر جریدهٔ خورشید     | پیرمرد فقیر بی‌تمهید <sup>۲</sup> |
| کش ز خانه کشان‌کشان بردند  | سوی همت‌سرایش آوردند              |
| بین راهش زدند بیش از حد    | سیلی و توسری و مشت و لگد          |
| نایب اکبر کشید کارد که: هی | بابی زشت‌سیرت لاشی                |
| نیستم مرد اگر سرت نبرم     | خونت، ای بابی نجس نخورم           |
| تو چرا روزنامه چاپ کنی     | وندر آن دروغ چاپ زنی؟             |
| پیرمرد اندر آن میان حیران  | مانده زان گیرودار سرگردان [...]   |
| لیک حاجی رئیس بانصاف       | با دو سه مرد دیگر از اشراف        |
| با مشقت کمی به سر بردند    | تا از آن وقعه‌اش به در بردند      |
| لیک از او التزام بگیرفتند  | التزامی تمام بگیرفتند             |

۱. محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷)،

ج ۱، دیباچه ۱۱۸.

۲. محمدصادق تبریزی ناشر روزنامهٔ خورشید (۲۱ محرم ۱۳۲۵ - میانه ۱۳۲۹ ق).

کاو دگر روزنامه ننویسد      خیر و شری ز عامه ننویسد  
در ترکیب‌بند هم گفته است:

باز بر شاخسار حيله و فن      انجمن کرده‌اند زاغ و زغن  
ناگفته نگذاریم که بهار بعدها به این نتیجه رسید: «روزی که مشروطه گرفتیم، احتیاج ما به مشروطه قطعی نبود.»<sup>۱</sup>

درحالی‌که جنبش مشروطه‌خواهی خراسانیان محدود به همان شمار اندک خراسانی و آذربایجانی مقیم بود، از خودگذشتگان آذربایجان و گیلان و اصفهان و تهران، شاه را مات کردند و به یاغیگری خون‌بار او در برابر قانون اساسی پایان بخشیدند. اینک، عرصه برای نوگرایی سیاسی و اجتماعی فراو بود و ملک‌الشعراى جوان، با همراهی حزب دمکرات، پا در آن عرصه نهاد.

حزب دمکرات، حامی مشروطه بود؛ رگه‌هایی از سوسیالیسم در آن وجود داشت؛ پیشرفت و نوگرایی می‌خواست؛ سرانش به لایه‌های حکمرانی وابسته نبودند و هیچ‌یک، پیشینه پیوند با دستگاه‌های زور و زر و از همه بدتر، قدرت‌های بیگانه را نداشتند. آن حزب را بهار، بعدها «تندرو» توصیف کرده و نمی‌دانم چرا؟ شاید در مقایسه با دیگر گروه‌ها. دمکرات‌ها به اهمیت تبلیغ سیاسی - اجتماعی از راه پراگندن رساله و روزنامه و کتاب پی برده بودند و در تهران و شهرستان‌ها روزنامه‌هایی انتشار دادند. بهار نیز امتیاز روزنامه نوبهار را برای مشهد گرفت و آن را به‌عنوان ارگان دمکرات‌های خراسان منتشر ساخت. وی در این هنگام، علاوه بر شاعری، به‌عنوان یک روزنامه‌نگار اهل سیاست شناخته شده بود، زیرا مقاله‌های پربار و سروده‌های پرشوری در روزنامه طوس منتشر می‌کرد و آن روزنامه تنها پیاینده چاپ ایران در سراسر نیمه شرقی کشور بوده است.

نوبهار ماجراها دارد که باید جداگانه شرح داد. همین‌قدر بگوییم که

۱. «مسائل جاریه طبقه دوم»، نوبهار، س ۱۳، ش ۴، ۲۴ مهر ۱۳۰۱ / ۲۵ صفر ۱۳۴۱.

دستگاه‌های دولتی و از همه بیشتر روس‌ها- یعنی قبضه‌کنندگان حیات سیاسی و اقتصادی خراسان شمالی- انتشارش را برنمی‌تافتند، اما بهار، مرد و مردانه در برابر آن دشواری‌ها و فشارها ایستادگی کرد.

نوشتارهای نویهار، مخالفت بهار با حضور روس و انگلیس، و مبارزه بخش حاکم سیاست ایران با حزب دمکرات، موجب شد که بهار و ۹ تن از همفکرانش را از مشهد تبعید کنند. وی به پایتخت رفت و پس از هشت ماه به مشهد بازگشت و نشر نویهار را از سر گرفت. آن هشت ماه، مقدمه دوستی وی با اهل سیاست و فرهنگ‌مداران پایتخت شد و برخی از شعرها و نوشتارهای تازه‌اش در روزنامه‌های تهران به چاپ رسید.

درحالی‌که ناصرالملک قره‌گوزلو، نایب‌السلطنه ایران به حکومت اشرافی منش و خالی از تحرک خود ادامه می‌داد، استبدادیان به همراه وابستگان سیاست روس، سخن بازگشت شاه برکنار شده را پراگندند و هم‌زمان، قزاقان روس در بخش‌های شمالی ایران و ازجمله خراسان، فزونی گرفتند. آن جماعت مشروطه‌ستیز، ترکیب شگفتی داشت. از جمله این‌که رهبرش مردی شاعر و پژوهشگر و روزنامه‌نگاری اهل هرات بود<sup>۱</sup> که گویا شدت دشمنی‌اش با انگلیس، او را به عشق‌ورزی نسبت به روسیه وامی‌داشت. آن‌ها قیام کردند، کار به خونریزی کشید و توپخانه روس، حرم مطهر را در تاریخ شنبه ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ (۹ فروردین ۱۲۹۱) گلوله‌باران کرد.

برای یک شیعه، یک ایرانی، شاعر آستان قدس، آن روز اندوه‌بارتر

۱. محمدیوسف‌خان سردار مهاجر هروی (هرات، ۱۲۹۰ق- مشهد، ۱۳۳۰ق)، در تهران مجله کلید سیاسی (۸ صفر- ۸ رجب ۱۳۲۵) و روزنامه قواید عامه (۱۸ صفر- ۱۲ رجب ۱۳۲۵) را منتشر ساخت. به سال ۱۳۳۰ق به جرم همکاری با نیروهای اشغالگر روس که گنبدهای بارگاه حضرت رضا (ع) را در مشهد بمباران کردند دستگیر و تیرباران شد. وی از مخالفان سیاست انگلیس‌ها بود و حکومت دست‌نشانده کابل را برنمی‌تافت. محمدیوسف‌خان در روزنامه از نام «ریاضی هروی» استفاده می‌کرد که تخلص او در شعر بود. در مقاله‌هایش به کتاب بحرالفوائد که خود درباره غلجاییان و ایرانی بودن مردم افغانستان نوشته بود اشاره می‌کرد. این کتاب به چاپ رسیده است.

بود تا انبوه مؤمنان محل و مجاوران و زائران غبار از جامه نسترده. بهار خشمگین شد و بارها در نظم و نثر خود به گستاخی بیگانگان بی‌شمار اشاره کرد: «بوی خون، ای باد! از طوس سوی یثرب بر». روشن است که آن رویداد شوم بر روس‌ستیزی‌اش هم افزود؛ به‌ویژه که درست سه ماه پیشتر، سربازان تزار روحانی وطنخواه و مبارز تبریزی، میرزا علی‌ثقه‌الاسلام را به همراه چند آزادیخواه دیگر، در شهر و دیار خود آن‌ها به دار کشیده و بر نفرت ایرانیان از وحشیگری‌های همسایه افزوده بودند. بهار گفت:

بنگر باز که این خیره تمدن‌خواهان

کرده آن کار که وحشی نماید باور

نمایندگی ملت و جنگ بزرگ - بهار را مردم شمال شرق خراسان به سومین دورهٔ مجلس شورای ملی فرستادند و او برای همیشه از خراسان عزیزش دور و ساکن شهری شد که شعرهای زیادی در نکوهش آن سروده است. روزنامهٔ نو بهارش را هم پایتخت‌نشین کرد. اما آن نمایندگی، بی‌دردسر آغاز نشد: در لباس دفاع از مذهب، دشمنان پیدا و پنهان اتهام‌هایی به ملک‌الشعراي آستان قدس زدند و شش ماه تصویب اعتبارنامه‌اش را به تأخیر انداختند.

جنگ اول جهانی شروع شد. در آن کارزارهای شوم، اروپاییان نه تنها به دریدن یکدیگر پرداختند، دیگران را نیز به دوزخ آزه‌ای بی‌پایان خود کشاندند. دروازهٔ ایران بی‌طرف به روی توپ و تفنگ و سرانجام هواپیماهای روس و انگلیس و عثمانی باز بود و خون و ثروت ایرانی پایمال می‌شد. حالی، باسوادان ایران (یعنی صاحبان آن‌چه از آن به نام «افکار عمومی» ایران یاد می‌شود) به عثمانی و آلمان دل بستند. حزب دمکرات و روزنامهٔ نو بهار نیز بدین راه رفت. روس - که بهار آن‌همه از او نفرت داشت - به دروازه‌های پایتخت نزدیک شد. گروه بزرگی از

دولتمردان و سرشناسان و به‌ویژه نمایندگان مجلس دست به کار شگفتی زدند. پایتخت را رها کرده، به «مهاجرت» رفتند. بهار هم رفت، اما در نیمه‌راه دستش شکست و به تهران بازگشت؛ اندکی بعد، او را به بجنورد تبعید کردند. شش ماه در آن شهر می‌بود و چون بازآمد، انجمن ادبی دانشکده را راه انداخت و انتشار روزنامه‌اش را از سر گرفت. گرفتاری‌های این دوره نوبهار را در جای دیگری شرح داده‌ام.

### ۳. قرارداد ۱۹۱۹

دگرگونی‌های پس از جنگ - جنگ خاتمه یافت. بلشویک‌ها بر کشور پهنای روسیه حاکم شدند و با خبرهایی که از کارهایشان می‌رسید، جهانیان را مبهوت ساختند. بزرگان به مهاجرت رفته ایران، دست از پا درازتر برگشتند و به سیاست‌بازی دیرینه ادامه دادند. رویدادهای برق‌آسا، شاعر روزنامه‌نگار را به دنبال خود می‌کشید. حزب دمکرات از هم پاشیده بود. دوستانی متفاوت، او را به حلقه‌هایشان فرا می‌خواندند. این است که ناگهان بهار را گرداننده روزنامه نیمه‌رسمی *ایران می‌یابیم* و مدافع میرزا حسن وثوق‌الدوله نخست‌وزیر. آغاز کار، قابل توجیه است، اما برای ادامه آن روش، می‌توان بهار را فریب‌خورده دوستی‌ها بدانیم و ملامت کنیم.

این قرارداد مبهم هنوز مورد بحث و گفت‌وگوست و کسانی از معاصران ما جنبه‌های مثبتی برای آن برمی‌شمارند؛ اما تردید هنگامی آغاز می‌شود که بدانیم سه قهرمان ماجرا هوادار بریتانیا بودند؛ آن را تا مدتی از مردم پنهان داشتند و از طرف دیگر قرارداد رشوه ستانند.

**بهار در روزنامه نیمه‌دولتی - بهار در این مورد دو اشتباه گزاف کرد:**  
اعتماد به دوستی وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله (به‌ظاهر با پادرمیانی احمد قوام) و همچنین پذیرفتن سردبیری روزنامه *ایران* سخنگوی نیمه‌رسمی

دولت قرارداد. با این وصف، موافقت صریح از قرارداد به امضای بهار، در ایران دیده نمی‌شود؛ اما حمایت روزنامه از آن قرارداد چشمگیر بود. بهار در حمایت از دوستان کاربده‌دستش تا آن‌جا پیش رفت که مقاله‌ای در تأیید تبعید مخالفان دولت نوشت. در پایان این مقاله، جایی هم برای گریز گذاشت و به‌راستی یا از سر تقیه، عبارت‌های زیر را نگاشت:

من به قراردادی که آقای وثوق‌الدوله با دولت انگلیس بسته‌اند نظری ندارم و همان‌طور که مکرر گفته‌ام، اطلاعات و معلومات و پیش‌بینی من قدرت این را ندارد که از اسرار سیاست آتیۀ دنیای امروزی بتواند غیب‌گویی کند و محسنات یا مفاسد چنین قراردادی را در آینده از امروز بفهمد و بگوید؛ ولی تجربه و معلوماتی که به اخلاق مملکتی و به استعداد ملّی ایران دارم و حالت تیره‌بختی و فلاکت عمومی ایران و فقر سرتاسری که عموم را احاطه کرده و بدبختی فطری که ما را روی داده که [چون] از هر ضرری فرار کنیم به ضرری شدیدتر مبتلا می‌شویم، این حقایق ثابتۀ از طرفی و اعتماد مفرطی که با مشهودات و محسوسات کهنه و نو به شخص زمامدار فعلی و عقل و درایت او حاصل شده است از طرف دیگر، به ما امر می‌کند که هر جا او می‌رود باید رفت و هر چه او می‌کند، باید تقویت نمود؛ شاید از همین جایی که هستیم، دیگر به طرف بدبختی جلوتر نرویم و این قدم، آخرین قدم بدبختی و اولین قدم سعادت و ارتقای ملّی ما محسوب شده و عضو شقاق‌لوس بدبختی از همین بند با هر دردمندی که دارد، قطع شده و بیشتر به اعضای ما سرایت نکند.

م. ب. مدیر سیاسی ایران.<sup>۱</sup>

بهار در این مقاله و چند مقاله دیگر، بر استقلال خود و روزنامه ایران

۱. «تبعیدشدگان اخیر؛ هیئت وادادیون»، ایران، ش ۵۱۴، ۱۴ ذی‌حجه ۱۳۳۷/ ۱۸ سنبله ۱۲۹۸.